



چکیده:

آقای دکتر سروش تحت عنوان «رؤیاهای رسولانه» مطالبی را مطرح کرده‌اند که پیرامون آن بحث و جدل فراوانی درگیر شده، مخصوصاً در شبکه‌های مجازی. و تأسف اینچا است که کسانی در این نقد مداخله کرده‌اند که غالباً نسبت به قرآن و معارف آن کم اطلاعند. سؤالاتی را در برابر این فرضیه در جلسه قبل مطرح کردم. در برهه زمانی پس از پخش مناظره در دو جلسه از شبکه BBC تا امروز آقای مهندس عبدالعلی ده مورد را متذکر شده‌اند که آقای دکتر سروش پاسخ گفته‌اند و مجدداً آقای مهندس بازرگان ردیه‌یی بر آن نگاشته‌اند. در خصوص «رؤیاهای رسولانه» قبلاً آقای دکتر سروش ۵ مقاله نوشته بودند. بناءبراین پاسخ به آقای مهندس عبدالعلی مقاله ششم به حساب می‌آید. این مقاله خلاصه‌یی است از آنچه که در این مناظره گفته شده، ولی خیلی شفاف‌تر و با مثال‌های بیشتری. اگر بخواهم همه اینها را مطرح کنم و جواب بدهم، فکر کنم تا پایان سال جاری طول بکشد. و اگر این اتفاق بیفتد بحث کاملی خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: وحی - روح - قرآن - پیامبر - رؤیا - رؤیای صادقانه - عالم غیب - گفتار - نوشتار - سید علی اصغر غروی - دکتر سروش - مهندس عبدالعلی بازرگان.

در آغاز بخش دوم از سخنم، دو فرضیه را از قول آقای دکتر سروش مطرح می‌کنم. فرضیه اول «قرآن یا کلامی است مستعار، مخلوق ذهن و محصول تجربه محمد (ص)»، یعنی کلمات مستعارند ولی مخلوق ذهن و محصول تجربه پیامبرند. پیامبر بر اساس تجربه‌های روزانه در جامعه و تجربه‌های عبادی خود در بیرون جامعه به مسائلی می‌رسیده که آنها را با ذهن خلاق خود در قالب کلمات خلق می‌کرده است. بناءبراین ساختار آیات در چینش کلمات و انتخاب سیاق و ترتیب جملات کار فکری پیامبر است.

فرضیه دوم، «قرآن رؤیایی است جاندار و مخلوق خیال خلاق و صورتگری محمد». ایشان خود می‌گویند این بحث من درون دینی است یعنی ما پاسخ‌های خود را می‌توانیم از قرآن و متون حکمی موجود در میان مسلمان‌ها، و همین‌طور از روایات صحیح و درست بدهیم. که البته این کار زمان بر است. نکته دوم که به ما کمک می‌کند این است که ایشان پذیرفته‌اند که خود پیامبر و اصحاب و نزدیکان هم عصر او، که کلام را از دهان وی می‌شنیده‌اند، نیازی به تفسیر و تأویل نداشته‌اند چون لسان عربی مبین بوده است و قابل فهم. از این جهت در آن عصر، ما علمی به نام علم تفسیر نداریم. جداگانه می‌رویم سراغ اصحابی که در آن زمان بوده‌اند و فهمشان را بررسی می‌کنیم از قرآن. یکی از آنها که می‌تواند به ما کمک کند، وجود و علمش غیر قابل انکار است، مولا امیرالمؤمنین است. ببینیم او چه نگاهی به این قرآن داشته است. آیا نگاهش این بوده که قرآن رؤیایی است زنده و مخلوق ذهن پیامبر، یا کلامی است مستعار و باز هم مخلوق ذهن پیامبر؟! آیا این دید را داشته است؟! این هر دو فرضیه البته از یک آبشخور سیراب می‌شوند. یعنی هر دو سر ذهن پیامبر و خلاقیت ذهن او. و محتوی و مفهوم آنها هم یکی است. اولی را در داستان تجربه نبوی نگارش کرده‌اند و دومی را حدود یک سال پیش در پنج مقاله به رشته تحریر درآورده‌اند. مقاله ششم ایشان، در ۵ خرداد امسال در فضای مجازی منتشر شده و پاسخ مجددی است به ده نکته آقای مهندس عبدالعلی بازرگان. بنده بی‌آنکه بخواهم اواصر دوستی و اخوت خود را با آقای دکتر سروش خدشه‌دار کنم و به آن آسیبی برسانم، به نقد این



نظریه می‌پردازم. چون ایشان در مناظره، تأکید نمودند، که بحث ما درون دینی است، من هم مستندات خودم را در اثبات مدعاهایم از مآخذ و منابع درون دین اخذ می‌کنم. در گام نخست، سخن من این است که آقای دکتر سروش هدف غایی و نهایی خود را از طرح این فرضیه به روشنی بیان نکرده و تصریح ننموده‌اند که هدفشان چیست، و به کجا می‌خواهند بروند، و چرا این فرضیه‌ها را مطرح می‌کنند؟! اما این نکته را می‌توان از لا به لای نوشته‌ها و گفته‌های ایشان استخراج و استنباط کرد. در اینجا به سه مورد از اهدافی که حقیر فهم کرده‌ام اشاره می‌کنم.

نکته اول؛ حل مشکلات قرآن، که تا کنون غیر قابل فهم مانده است، و نیز متشابهات آن. این را در مقاله ششم به صراحت گفته‌اند که می‌خواهیم از طریق این رؤیابرداری و خوابگزاری مشکلات قرآن را حل کنیم و به متشابهات و مفاهیم آنها برسیم.

نکته دوم؛ دستیابی به چگونگی نزول وحی و شناخت ماهیت آن. می‌خواهیم بگوییم که اصلاً ماهیت وحی چه بوده و چطور آمده و پیامبر چگونه دریافت کرده است، و چون می‌بینیم که در بیداری امکان دریافت وحی نیست، بناء بر این حتماً پیامبر در خواب وحی را دریافت می‌کرده و به صورت رؤیا می‌دیده است. نکته سوم؛ هدف دیگر ما، رفع اختلافاتی است که تا کنون بر سر تفسیر قرآن میان مسلمانان پدیدار گشته.

در مورد انگیزه اول که حل متشابهات قرآن است، و حل مشکلات آن، باید گفت: حتماً بسیاری از بزرگان حکماء مسلمان و عرفاء در اسلام بر این مهم همت گمارده‌اند و کوشش کرده‌اند و زحمت کشیده‌اند و مطالبی عمیق و در خور تعقل و تدبیر و تأمل و تعمق بیان داشته‌اند، که همه در پیش روی ماست. کمتر اثری از آنها از بین رفته است. از جمله آن بزرگان حضرت مولانا است که خود آقای دکتر سروش هم به وی مراجعات زیادی دارند در اثبات مدعاهای خود، از جمله همین رؤیاهای رسولانه.

در باره انگیزه دوم که شناخت وحی است، پیش از این هم مورد بحث بوده و بر سر آن جدل‌های بسیاری در گرفته است، اما هیچ یک از حکماء مسلمان از جنس آن سخن نگفته‌اند که چه بوده و کیفیت نزول آن را احاله داده‌اند به کشف و شهود، که این کشف و شهود از جنس رؤیت است، که البته پس از تبعیت از نور هدایت الهی محقق می‌گردد و حتماً در بیداری است نه در خواب. و خود پیامبر هم مراتب تعالی و عروجی خود را گام به گام و پله پله همراه با نزول تدریجی آیات، با بهره جستن از نور ساطع از آیات نازل، طی می‌نموده است.

انگیزه سوم رفع اختلافاتی است که در فهم قرآن بین مسلمانان سریان و جریان یافته است، که در این مهم هم تا کنون کسی چنین توفیقی نیافته است که این مسأله غامض و پیچیده را، که دارای علل فراوان و عوامل بسیار است، حل کند. بناء بر این پیش از این هم این توفیق نصیب کسی نگشته است، اما کوشش در این زمینه بسیار شده است و باید بشود، البته در راه درست و فهم دقیق و معقول.

قبل از ورود به شرح پاره‌یی از مباحث مورد نظر در این باب، آن چه در بادی رأی جالب و لافت نظر است، اینکه توجه کنیم و ببینیم که این دیدگاه، یعنی رؤیاهای رسولانه به کجا می‌انجامد، و چه نتایجی را به بار می‌آورد. آیا واقعاً این نظریه، که مدعی است می‌تواند شبهات و اختلافات موجود بر سر قرآن را رفع نماید، خود موجب پدیداری شقاق و بروز اختلافات بسیار دیگری در میان حداقل شیعیان فارسی زبان نخواهد شد؟! آیا فرق گوناگون دیگری را بوجود نخواهد آورد؟! یعنی، در حقیقت، نتیجه عکس از آن گرفته خواهد شد. مثال بزنم؛ اندیشه امام عصر و بقاء او از تولد تا کنون، و نیز انتظار ظهور او در میان شیعه، پیوسته وجود داشته است، اما در مسیر خود دستخوش تغییرات و تبدلاتی هم گشته است. گروهی اندک از معتقدان به امام عصر و

منتظران ظهور او بر این باور رفته‌اند که قرآن اصلی را پیامبر اکرم (ص) در بقچه‌ی پیچید و تحویل فاطمه زهرا (س) داد (مقدمه تفسیر صافی از فیض کاشانی) و فاطمه زهرا، به هنگام فوت، آن را تحویل مولا امیرالمؤمنین (ص) دادند، و دست به دست بین امام‌ها چرخید تا رسید به امام عصر. پس اکنون باید به انتظار ظهور امام عصر بنشینیم تا بیاید و قرآن اصلی را با خود بیاورد. بناء بر این، در حال حاضر، نباید وقت صرف فهم این قرآن موجود و بدلی بنماییم!! بلکه باید فساد را توسعه دهیم و بر فسق و فجور و تباهی‌ها یفزاییم تا زمینه پیدایی امام عصر فراهم آید و زمان ظهور او نزدیک شود. این گروه اندک، علی رغم عدم همراهی و هم‌نوایی علماء با ایشان، توفیق یافته‌اند قرآن کریم و ذکر حکیم را از صحنه حیات اجتماعی شیعیان خارج سازند، و ادعیه سرتاسر خرافه و لاطائل را به جای آن بنشانند. حال می‌بینیم، به طور ناخواسته، و در چارچوب کلام جدید، این نظر که قرآن رؤیاهای رسول است، و ما آن را فهم نمی‌کنیم، و نیازمند به خواب گزار است، و خواب گزار خواهد آمد، تقریباً معادل نظریه‌ی است که می‌گوید؛ این قرآن معادل قرآن اصلی نیست! حالا که فهم نمی‌کنیمش، یا حالا که اصلی نیست، چه باید بکنیم؟! باید به انتظار قرآن اصلی بنشینیم یعنی به انتظار خواب‌گزار، خواب‌گزار اصلی یا معبر اصلی بنشینیم یا بمانیم!! چون ایشان گفتند: «معبّر یا خواب گزار خواهد آمد!» دقیقاً می‌توان آن را انطباق داد با امام عصر که خواهد آمد و خواب‌گزاری خواهد کرد، یا بر این قرآن یا بر آن قرآنی که با خود می‌آورد. از این نظریه، علاوه بر اختلافات بسیاری که بر انبوه چند دستگی‌ها می‌افزاید، این معنا و مفهوم هم از آن استخراج می‌شود!

پس تکلیف قرآن موجود چه می‌شود؟! چون ما در کش نمی‌کنیم، پس در لفاف مخملین می‌پیچیمش و بر سر طاقچه می‌گزاریمش تا زمانی که خواب گزار از راه برسد. این نتیجه قطعی چنین نظریه‌ی است!! هم اکنون خواب گزار، امام عصر، ولی عصر، امام منتظر، مهدی قائم یا بقیه الله از راه رسید و اعلام کرد که: «من آمده‌ام و قرآن را برای شما تعبیر می‌کنم» یعنی خواب گزار است و خواب‌گزاری می‌کند، از شیعه، که در کل عالم شاید به سیصد میلیون نفر نرسند، چند نفر او را باور می‌کنند؟! چه اتفاقی می‌افتد؟! تا سپس به تعبیر او از قرآنی که تا عصر ظهور او، در بقچه یا بر سر طاقچه بوده است، گوش فرا دهند، کی اتفاق می‌افتد؟! قرآن، بناء به گفته خود، به هر شکل که بر رسول اسلام آمده باشد، کتاب عمل است، کتاب هدایت است، کتاب راهنمای بشر است، کتاب اخلاق است، کتاب ساختن است، و برای همه بشر، در سراسر گیتی، برای عالمیان، لِلْعَالَمِينَ و لِلنَّاسِ است، برای همه مردم. در سیصد و پنجاه و نه آیه از قرآن مجید «عمل»، یعنی کار، به سیغ‌های مختلف آمده است. چه به صورت فعلی، چه به صورت اسمی. به چند آیه نگاه کنیم:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (نساء ۵۷ و ۱۲۲) این آیه، به هر صورتی که آمده، در این قرآن است. حالا این آیه وجود دارد، چه پیامبر دیده باشد، یا شنیده باشد، و مکتوب باشد، متن باشد، یا گفتار باشد، هر چه می‌خواهد باشد، الآن این آیه در این کتاب است. این کتاب هم اسمش قرآن است، و آورنده‌اش هم مدعی است که خود رسول است و مدعایش وحی است؛ «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْكُمْ» (انعام ۵۱) من از هیچ چیز تبعیت نمی‌کنم جز آنچه که بر من وحی می‌شود. حال اگر ما بخواهیم - البته به نظر من - برویم دنبال اینکه ببینیم وحی چیست و بعد قرآن را قبول کنیم، نه تنها به جایی نمی‌رسیم، بلکه بر دامنه اختلافات موجود می‌افزاییم. ما اگر بفهمیم که وحی چگونه آمده است، چه تغییری در متن کتاب حاصل می‌شود؟! پیدا است که هیچ تغییری حاصل نمی‌شود. آورنده آمده است و مدعی است که اینها بر من وحی می‌شود.

چند نکته را خوب است که مجدداً به عنوان سؤال مطرح کنیم. یکی این که آیا پیامبر غیر از قرآن، حرف دیگری می‌زده است یا نه؟! با مردم حرف می‌زده است یا نه؟! منبر که می‌رفته گفتاری غیر از قرآن داشته است



یا نه؟! شرحی بر آیات می گفته است یا نه؟! تاریخ نشان می دهد که پیامبر سخنی جز قرآن داشته است. پیامبر درست حدیث های پیامبر را برگیریم و در کنار آیات قرآن بگذاریم. امکان ندارد - حتی جزئی از آن، مثلاً سه کلمه از یک حدیث - از نظر ترکیبی با ترکیب سه کلمه از یک آیه هماهنگی یا تشابه داشته باشد. همان پیامبری که قرآن را به عنوان وحی الهی و هدایت او اعلان می کند، حدیث هم می گوید و سخنان دیگری هم دارد. حال پیامبر یک حدیث بلند یا کوتاه، مثلاً به اندازه «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوتِرَ» (کوثر ۱) یا «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (فلق ۱) را بدهیم دست بهترین قاری های دنیا که مثل قرآن بخواند، قطعاً نمی تواند و امکان ندارد! همان کلمات است! عربی مبین است، اما مثل قرآن نیست!

پس «وحی» یک معنایش همین است که ترکیبی از این کلمات «عربی مبین» در برابر ما هست که در زبان همان پیامبر وجود ندارد. اگر بگوییم این پیامبر متخلف بوده - العیاذ بالله - دروغگو بوده و کلماتی را ردیف می کرده و ترکیبش را طوری می ساخته که با آیات قرآن فرق داشته باشد و بعد بگوید اینها وحی است. آیا در این صورت حتی یک جا هم نباید یک خطا شده باشد که یکی از این دو - آیه و روایت - مثل هم شده باشد؟! پس خیلی باید دقیق می بوده و باید مطالبش را می نوشته تا بتواند این اشتباه را نکند. اگر کسی بخواهد از حافظه اش استفاده کند، اشتباه می کند و مرتکب خطا می شود. شما بیاید یک حرفی را الآن بزنید، پنج دقیقه بعد اگر از شما پرسند: آن عبارتی که شما الآن گفتید چه بود؟! شما همان مفهوم را می گوید اما کلمات عبارت شما جا به جا شده. مفهوم یکی است ولی کلمات جا به جا شده، فعل عوض شده، فعل جا به جا می شود. به همین دلیل شما می بینید در یک موضوع واحد، حدیث های مختلفی از پیامبر داریم. بعداً امام ها همان حدیث ها را از پیامبر نقل کرده اند می بینیم کلمات جا به جاست ولی مفهوم یکی است. پیدا است که در سیر تاریخ و عبور نسل ها، کلمات جا به جا شده است. خود پیامبر امروز مطلبی را غیر از وحی، می گفت ماه دیگر اگر دوباره راجع به آن صحبت می کرد، کلمه ها عوض می شد. چرا قرآن عوض نمی شد و نشد؟ یک سوره بقره را پیامبر چقدر باید در مسجد تکرار کند تا اینها همه حافظ قرآن پیدا شوند؟! اگر قرار بود یک کلمه جا به جا شود صدای مردم در می آمد که ما این ها را نمی توانیم حفظ کنیم، زیرا تو هر روز جا به جا می کنی! دیروز این را گفتی، و امروز جا به جا کردی! شما چرا یک ترانه را حفظ می شوید؟ برای اینکه هر چه گوش بدهید کلمات سر جایش هست، شعر سر جایش هست، عوض نمی شود. از گوش دادن حفظ می شوید. اما اگر قرار شد همان ترانه فردا یک کلمه اش بیاید جلو و یکی برود عقب، دیگر حافظه شما به هم می ریزد.

پس این اعجاز در قرآن هست. خود این مسأله مشخصه دقیقی است برای وحی بودن قرآن. حالا وحی چیست؟! من نمی دانم! چیزی نمی توان گفت جز آنکه وحی هم بمانند روح، من امر ربی است. تعریفی غیر از این نمی تواند داشته باشد! ما کجا پیدا کنیم جنس وحی و ماهیت آن را؟! خود پیامبر هم که در این خصوص سخنی نگفته و شرحی نداده است.

«سُنْدُ خُلُومِهِمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (نساء ۵۷ و ۱۲۲) این آیه، مثل آیات دیگر قرآن، هیچ غموضی ندارد! فقط آقای دکتر سروش می گویند؛ پیامبر این «جنات» را در خواب می بیند که باغهایی هست و گمان می برد یا یقین می کند که مؤمن ها توی این باغها می روند. بعد می آید و همان رؤیا را تعریف می کند. می گوید؛ «سُنْدُ خُلُومِهِمْ جَنَاتٍ» تازه از قول خدا حرف می زند و به صیغه جمع! اینها اشکال پیدا می کند؛ «سُنْدُ خُلُومِهِمْ» یعنی من که پیامبر هستم کمک خدا می کنم! در خواب دیده است که من بودم و خدا، با کمک هم هُلشان دادیم در آن باغها! «سُنْدُ خُلُومِهِمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» نهرها هم در آن باغها جاری بود. «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» (نساء ۵۷ و ۱۲۲) پیامبر از کجا فهمید که اینها «ابداً» و برای همیشه آنجا هستند؟! توی خواب دید؟! «ابد» پیامبر در خواب چگونه است؟! در خواب که می بیند، و بعد می آید آیه را درست می کند، که مخلوق ذهن خود او هم

هست، «ابد» این باغها را در خواب چطور می بیند؟! عمق دارد؟! طول و عرض زمانی است؟! یا طول و عرض مکانی است؟! چگونه می بیند که صفت «ابد» به آنها می دهد؟! «ابد» تعریفش در ذهن پیامبر چیست که بیا نش «سُنْدُ خَلْفِهِمْ» می باشد؟! من و خدا با هم!! جسم خدا، در خواب چگونه بوده است؟! البته کسی می تواند ادعاء کند که من خدا را در خواب دیدم، ولی البته قادر به بیان نیست. اما ادعاء پیامبر متفاوت است، پیامبر خدا را دارد می بیند و با کمک هم نیکوکاران را روانه بهشت می سازند! جسم خدا چطور است که پیامبر آن را می بیند؟! یا اینکه روح را به عنوان خدا می بیند؟! رؤیت روح در خواب چگونه است؟! آیا مراد همان فناء فی الله است که حکماء و عرفاء صدها سال از آن سخن گفته اند؟! آیا روح حرف می زند؟! سخن او صوت دارد؟! آیا با همان صوت می گوید «سُنْدُ خَلْفِهِمْ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا» (نساء ۱۲۲) و آخر آیه می گوید؛ این وعده خدا است، وعده راستین خدا است. «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلاً» (نساء ۱۲۲) چه کسی قولش راست تر و صادقانه تر از خدا است؟! پس خدا دارد قول می دهد! پس قول از آن خدا است. اگر بگوییم این آیه را پیامبر از ذهن خلاق خودش خلق کرده، یا از رؤیای جاندار خودش در آورده و به خدا نسبت می دهد، پس با آیات دیگر تناقض دارد که می گوید؛ «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» (انعام ۲۱)؛ از کجا که خدا این ها را وارد بهشت کند؟! اما این پیامبر است که دارد قول می دهد! پیامبر از طرف خودش حرف می زند! حال می توان این اشکال را وارد کرد که اصلاً معلوم نیست رؤیایش درست بوده باشد!

آیات ۱۲۲ تا ۱۲۴ سوره نساء: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ» این به خواست و تمنای شما و آرزوی اهل کتاب نیست که چه کسی برود به بهشت! (شما تعیین کننده نیستید! پس پیامبر هم نمی تواند تعیین کند!) هر کس که بدی کرد جزا داده می شود. «وَلَا يَجِدُ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» برای او هم نجات دهنده یی یافت نمی شود، خودش هم برای خودش هیچ دوست و یاور یی نمی یابد، جز خدا، «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا»؛ به اندازه ته خرما هم به ایشان ظلم نمی شود چه زن باشند چه مرد ولی اهل ایمان باشند داخل بهشت می شوند. پس همه آنها منوط است به عمل انسان. حالا اگر بگویید که مخلوق ذهن پیامبر هم هست و در خواب هم دیده، اما اکنون این پیامبر می گوید؛ عمل کنید! می گوید؛ عمل صالح کنید! یا منتظر این هستیم که تعبیر خواب شود، خواب گزار می آید چه می گوید؟! می گوید؛ تعبیر من این است که عمل صالح نکنید یا عمل صالح بکنید؟! ضد متن روشن و صریح آیه حرف می زند؟! یا لغت را تحریف و عوض می کند؟! چه اتفاقی می افتد در این آیات که می گوید عمل کنید؟! حالا به چند آیه دیگر هم نگاه کنیم.

همین پیامبر که در خواب می بیند، کجا را می بیند؟ عالمی را می بیند که از این عالم ماده دور است و رؤیت آن برای انسان های عادی امکان پذیر نیست و نیز تعریف آن! پیامبر در خواب آن عالم را می بیند! اگر ما تصدیق کنیم که پیامبر در خواب آن عوالم را که مشهود نیست می بیند، یعنی به عالم غیب دسترسی پیدا می کند و عالم غیب را می بیند! در صورتی که در بسیاری از آیات این رؤیت و علم آن را به خدا نسبت می دهد: «عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» و هیچ جای از قرآن این صفت «عَالِمِ الْغَيْبِ» را برای هیچ پیامبری نیاورده است! پس این علم اختصاص به خدا دارد! پس پیامبر تا کجا را در خواب می بیند؟! تا کدام بُعد می رود؟! تا کدام فلک می رود؟! تا کدام آسمان؟! آیا از ناسوت به ملکوت می رود؟! از ملکوت به جبروت می رود؟! از جبروت به لاهوت می رود؟! فرض بگیریم همه آنها در درون انسان اتفاق می افتد یعنی بگوییم این عوالم درون انسان است، البته این خیلی خوب است. همین طور هم هست، هم ملکوت در انسان است، هم جبروت، هم لاهوت، همه آنها درون انسان است. انسان این مراتب را طی می کند. این ها سماوات درون انسان است. البته پیامبر هم به این عوالم درون دسترسی پیدا می کند. پس آنجایی که می گوید: «وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» (انعام ۵۰) دروغ می گوید؟! پس آن



غیب کجا است؟! چه غیبی را نمی‌دانند؟! حالا این آیات را نگاه کنیم: «وَقُلْ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (توبه ۱۰۵) پس پیامبر به این عوالم راه پیدا نمی‌کند که بتواند خبر دهد که این آدم‌ها در دنیا چه می‌کرده‌اند. آنجا را دسترسی ندارد. پیامبر انسانها را به قول و رفتار ظاهری می‌شناسد و به آنها اعتماد می‌کند یا از آنها سلب اعتماد می‌نماید. فقط خدا است که از درون و نیت انسانها باخبر است. پس شما برگردانده می‌شوید به «عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» یعنی به سوی خدایی که دانای غیب و شهادت است و او به شما خبر می‌دهد که در دنیا چه می‌کرده‌اید. این‌ها را چطور پیامبر در ذهن خود می‌سازد؟! از کجا می‌داند که این اتفاق می‌افتد؟! پیامبری که - از دیدگاه ما البته - به تعلیم خدا - یعنی از دیدگاه ما خدا به او یاد می‌دهد، ولی آقای دکتر سروش مقام پیامبر را پایین می‌آورند تا حد حافظ، و آن وقت مثال می‌زنند که وقتی حافظ خودش را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید حافظا! پس پیامبر هم از قول خودش به خودش می‌گوید «قُلْ»، «قُلْ» از طرف خدا در کار نیست! این با خیلی از آیات دیگر جور در نمی‌آید! ولی ما معتقدیم که خدا دارد به او تعلیم می‌دهد و به او می‌گوید «قُلْ»، «بگو!» در آیه پنجاهم سوره انعام، پیامبر اصرار دارد که من غیب نمی‌دانم: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ» بگو ای پیامبر که من به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است، «وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» و غیب هم نمی‌دانم، «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ» به شما هم نمی‌گویم که من فرشته هستم، «إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» من تبعیت نمی‌کنم جز از آن چه که بر من وحی می‌شود. حالا اگر بگوییم که این‌ها مخلوق ذهن پیامبر است، یا آفریده این رؤیاهای جان‌دار درون پیامبر، پس پیامبر دچار تناقض گویی شده است. یعنی در خواب عوالم غیب را می‌بیند ولی بعد از آن به مردم دروغ می‌گوید که: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ» خزائن خدا دست من نیست. بالاترین و بزرگ‌ترین و شکفت‌انگیزترین خزانه الهی، لوح محفوظ است که این قرآن دارد از بطن آن نازل می‌شود. لوح محفوظ دست پیامبر نیست. از آن هیچ اطلاعی ندارد جز آن اندازه‌یی که خدا بخواهد؛ «وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ». یکی از این دو گزینه را باید بپذیریم: اگر در رؤیا می‌بینید، کل لوح محفوظ را می‌بیند، پس به مردم دروغ می‌گوید که غیب نمی‌دانند؟! آیا برای این خلاف حقیقت می‌گوید تا اذیتش نکنند؟! برای این که نگویند این را هم بگو آن را هم بگو، می‌گوید: غیب نمی‌دانم؟! گنجینه‌ها هم نزد من نیست؟! وقتی این را می‌گوید، با آن آیه قطعاً انطباق دارد که: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (انعام ۵۹) همه چیز در آن لوح محفوظ است، آن جا ثبت است. پس وقتی به تعلیم خدا و بر حسب واقع می‌گوید: «لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» با این آیه انطباق دارد که گنجینه‌های الهی نزد خدای تعالی است. مفاتیح جمع مَفْتَح است به معنای خزانه و گنجینه و جمع مفتاح نیست. مفاتیح جمع مفتاح است.

دنباله این آیه می‌گوید: من از طریق وحی به بصیرت رسیده‌ام. از بصیرت سخن می‌گوید: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ» آیا کور و بینا یکسانند، فکر نمی‌کنید؟! من کور نیستم! من از سر بینایی سخن می‌گویم! پس وحی چشم دل پیامبر را باز کرده است. در آیه ۱۸۸ اعراف باز خدا به پیامبر تعلیم می‌دهد: «قُلْ بگو، «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» من هیچ سود و زیانی در اختیار خودم نیست! یعنی نمی‌توانم آن زیان‌هایی را که خدا در پدیده‌ها قرار داده است به نفع خودم عوض کنم و بگویم چون پیامبرم در آتش که می‌روم، نمی‌سوزم. شمشیر که بر فرقم می‌خورد، زخم نمی‌کند یا نمی‌کشد، از بلندی که می‌افتم، پایم نمی‌شکند. نه! این نفع‌ها و زیان‌ها دست من نیست، این‌ها در سنن عالم نهاده شده‌است. پس من هم اگر می‌خواهم که نفع به من برسد نفعی را که خدا نفع خوانده است، باید دنبالش بروم و از سنت‌های الهی و نظام اسباب و مسببات تبعیت کنم. از پیش خودم نمی‌توانم نفع و ضرر استنباط و استخراج کنم. از مغز خودم و

خلاقیت ذهن خودم یا از درون رؤیاهای جاندار خودم نمی‌توانم. «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» مگر آنچه را که خدا بخواهد، خدا تعیین می‌کند. «وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْبَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ» اگر من غیب می‌دانستم، هرچه خیر بود جمع آوری می‌کردم و نیکی‌ها را افزون می‌ساختم، «وَمَا مَسْنِي السُّوءُ» و هیچ بدی هم به من نمی‌رسید. هیچ بدی! جلو همه بدی‌ها را می‌گرفتم، اگر می‌دانستم. خوب کسی که در رؤیا به عالم شهود و کشف می‌رود، و تا عمق وجود خدا را در رؤیا می‌بیند و روح او با روح خدا درهم تنیده می‌شود، چطور نمی‌تواند به غیبی دسترسی پیدا کند که استکثار خیر نماید؟

قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا، عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَيَّ غَيْبُ أَحَدًا، إِلَّا مَن ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رِصْدًا، لِيَعْلَمَ أَنَّ قَدْ أُنْبِئُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (جن ۲۵ تا ۲۸)

بگو (ای پیامبر) نمی‌دانم که آیا نزدیک است آنچه را که وعده داده می‌شود یا اینکه پروردگار من برای آن بازه‌یی می‌نهد. دانای نمان است و کسی را بر نهان خویش آشکار (آگاه) نسازد، جز آن رسولی را که از او خشنود باشد. پس همو روان سازد از پیش و پس او ناظرانی را، تا بدانند هرآینه (که این رسولان) ابلاغ کرده‌اند رسالت‌های پروردگارشان را، و او احاطه داشته است بر آنچه نزد ایشان است و برشمرده است هر چیز را به عدد.

«إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ» من هیچ کس نیستم جز بیم دهنده و مژده دهنده. همین جا است که باید می‌گفت: «من خواب هم می‌بینم. در رؤیا دیده‌ام که بشیر هستم و نذیر، خواب من رؤیای صادقه است، براساس رؤیاهای صادقه هم حرف می‌زنم. برای چه کسانی من بشیر و نذیرم؟! «لَقَوْمٌ يُؤْمِنُونَ» اصلاً باید یقین بیاورند. هرچه شما برای مردمانی که دارای شک هستند، این کلام را بگویید، بی‌نتیجه یا کم اثر است! از این جهت شما می‌بینید وقتی این حرفها، از قبیل رؤیاهای رسولانه، برای جوان‌های ما زده می‌شود، چون مفهوم دقیقی هم از آن استنباط نمی‌شود، مثل سیل دنبالش حرکت می‌کنند. عمل و یقین هم که نباید باشد! حالا از این طرف می‌رویم شاید فرجی شود!

در آیه ۳۱ سوره هود هم، از زبان نوح، این حرف زده می‌شود: «لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ» پس حرف نوح با کلام پیامبر اسلام، در آیه ۵۰ سوره انعام، یکی است تا این جا، اما در سخن نوح «لَكُمْ» محذوف است. «وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ» من که نگفتم که من فرشته‌ام، «وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ» این جا خیلی مهم است که ببینیم این‌ها را پیامبر در خواب چطور می‌بیند؟! نوح را چگونه تشخیص می‌دهد که این اسمش نوح است؟! در خواب یا رؤیای پیامبر، در آن وقتی که - به قول آقای دکتر سروش - روح خدا با روح پیامبر درهم تنیده، آیا نوح خودش می‌گوید: من حضرت نوح‌م؟! اما اگر خود نگوید که من نوح هستم، از کجا کشف می‌کند که آن شخص نوح است و این یکی عیسی یا موسی یا ابراهیم و امثال اینها؟! و بعد در بیداری بگوید؛ شخصی به اسم نوح، که پیامبر هم بوده، داشت به قومش این سخنها را می‌گفت و من در رؤیا شنیدم. قومش هم آنجا بودند و نوح داشت می‌گفت که:

رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا (نوح ۵ تا ۷)

ای پروردگار من! همانا من فراخواندم مردم خود را، شبانه روز، و نیفزود ایشان را فراخوان من جز گریز، و همانا من هرچه که ایشان را فراخواندم، بنهادند انگشتانشان را در گوشه‌هایشان و بر سر کشیدند جامگان خود را، و (بر کفر خود) اصرار ورزیدند، و خود را بزرگتر (از خدا) پنداشتند، چه پنداشتنی!!

کلمات نوح یا رسولان دیگر را پیامبر چگونه می‌شنید؟! چگونه می‌دید که این‌ها استکبار می‌کنند، و



عبای شان را کشیده‌اند بر سرهاشان، و انگشتانشان هم در گوش‌هاشان و می‌دوند؟! آیا این‌ها را در خواب می‌دید و از پس آن تعریف می‌کرد؟! بدین ترتیب مشکلات عدیده‌ی پیدا خواهد شد! در صورتی که خدا به پیامبر می‌گوید: که این قضایای گزشته را که داریم برایت می‌گوییم، تو پیش آنها نبودی، بلکه ما داریم برای تو بیان می‌کنیم! تو هیچ چیز نمی‌دانسته‌ای!

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (آل عمران ۴۴)

این از اخبار غیب است که وحیش می‌کنیم به سوی تو و نبودی (تو ای پیامبر) نزد ایشان آنگاه که بیفکنند تیرهای قرعه خود را که کدامینشان سرپرستی کند مریم را و نبودی نزد ایشان آنگاه که (بر سر این موضوع) بگومگو می‌کردند.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ (یوسف ۱۰۲)

این از اخبار غیب است که وحیش می‌کنیم به سوی تو و نبودی نزد ایشان آنگاه که کار خود بهم آوردند که مکاری کنند.

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ، وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ، وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحِمْنَا مِنْ رَبِّكَ لِنُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (قصص ۴۴ تا ۴۶)

و نبودی تو (ای پیامبر) بر کرانه غربی، آنگاه که راندم به سوی موسی فرمان را، و نبودی از گواهان، و لکن ما پدید آوردیم قرنهایی را، پس به درازا کشید عمر ایشان، و نیز نبودی مقیم در میان اهل مدین، که برخوانی بر ایشان آیات ما را، و لکن ما بوده‌ایم فرستندگان (رسولان). و نبودی بر کرانه طور آنگاه که نداء دادیم، و لکن رحمتی است از پروردگار تو تا بیم دهی مردمانی را که نیامد ایشان را هیچ بیم دهنده‌ی پیش از تو، باشد که پند گیرند (و به خاطر سپارند).

آیا این حقایق را پیامبر خودش، از زبان نوح، به خودش می‌گوید؟! پس باید همه این مفاهیم و مسائل را در خواب ببیند؟! در خواب ببیند؟!!

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا (هود ۳۱)

و من نمی‌گویم به شما که نزد من است گنجینه‌های الهی و نیز غیب نمی‌دانم، و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و نمی‌گویم به آنان که خارشان می‌سازد چشمان شما که هرگز نمی‌دهد ایشان را خدا هیچ خیری را.

و من نمی‌گویم به کسانی که چشمان شما آن‌ها را خار می‌بیند، خار و خفیف می‌کند، «تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ» من به آن‌ها نمی‌گویم که خدا هرگز هیچ چیز به آن‌ها نمی‌دهد.

این دیدگاه شماسست که خدا به آنها چیزی نمی‌دهد. من این را نمی‌گویم «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ» خوب اگر این نفس‌ها، در عالم رؤیا، از هم گشوده شده و باز شده است، پیامبر باید ببیند که این‌ها چگونه خار می‌شوند! در صورتی که این خاری در دنیا بوده و نوح می‌دیده است که اینها چگونه خار می‌شوند. «إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ» یعنی این خواب دو مرحله‌ی است. پیامبر باید اول خواب ببیند نوح را، بعد قوم نوح را، بعد این که قوم نوح آدم‌های مؤمن اطراف نوح را، به چشم، خار می‌کنند، و چشم‌های نوح و پیامبر ما ببیند که اکثر قوم نوح دارند این‌ها را خار می‌کنند! بعد، در خواب یا بیداری، این آیه به ذهنش بیاید و ترتیب کلماتش را

بدهد تا بشود مخلوق ذهن و رؤیاهای جان‌دار پیامبر.

این بحث بماند تا وقت دیگری. حالا ببینیم آیا در قدیم این گونه مسائل مطرح بوده است یا نه؟! و یا اینکه خالقش آقای دکتر سروش هستند:

عزیزالدین نسفی مؤلف کتاب «انسان کامل» در قرن هفتم، اواخر قرن ششم - یا اوائل قرن هفتم متولد شده، ولی تاریخ دقیق آن معلوم نیست - تا اواخر نیمه دوم قرن هفتم هم بوده است. او در بخشی از کلمات خود در خصوص آنچه ما در آنیم، می‌گوید:

«ای درویش روح انسانی حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است.»

یعنی تمام صفاتی را که خالق دارد، خلیفه هم باید داشته باشد (در جلد سوم آدم از نظر قرآن - تألیف حکیم سید محمد جواد غروی به این بحث پرداخته شده، تحت عنوان «تجلی صفات خالق در خلیفه»). پس روح انسان این صفات را دارد، چرا؟! چون که برآیند «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» است (حجر ۲۹ و ص ۷۲).

«و نه چنان است که از موضعی می‌بیند و از موضعی دیگر می‌شنود و از موضعی دیگر می‌گوید، چنان که قالب، این چنین متجزی و قابل قسمت باشد»

یعنی روح یک گوشه‌اش گوش نیست و یک گوشه‌اش زبان و یک گوشه‌اش چشم! مثل قالب یا تن انسان که چشم یک جا است، گوش یک جا، زبان یک جا! این اعضاء در روح جایی ندارد. حالا خیلی خوب می‌توانیم سنخیت روح با خالق هستی را فهم کنیم و بگوییم صفات ذات کجای وجود خالق قرار دارد و کجای وجود انسان؟!

«و روح انسانی متجزی و قابل قسمت نیست. روح انسانی در وقت دانش همه داناست، و در وقت دیدن همه بیناست، و در وقت شنیدن همه شنواست، و در وقت گفتن همه گویاست، و در همه صفات هم چنین می‌دان، و بسایط هم چنین باشند»

یعنی هر موجودی که بسیط باشد همین طور است. نه جا دارد، نه جسم دارد، نه فضاء می‌خواهد، هیچ یک از تعینات و مرکبات ماده را ندارد. ولی همه چیز هم هست. تا این جا نمی‌گوید که پیامبر چیزی را به عنوان وحی در خواب می‌دید! از این جا به بعد می‌رود سراغ اهل شریعت و اهل حکمت، و می‌آید تا اهل وحدت. البته مرادش وحدت وجود مشهور نیست. مراد وحدت وجود به معنای توحید و یکی کردن همه آفریده‌ها برای وصول به خالق و فانی شدن در صفات او است. صفحات ۹۳ تا ۹۵ کتاب «انسان کامل»:

«و اهل وحدت می‌گویند که ترقی روح انسانی را حدی پیدا نیست، از جهت آن که اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد، و در این هزار سال به تحصیل و تکرار و مجاهدات و اذکار مشغول بود، هر روز چیزی داند و چیزی یابد که پیش از آن روز ندانسته باشد و نیافته بود، از حکمت، از جهت آن که علم و حکمت خدای نهایت ندارد.»

پس کسی که روی به سمت خدا دارد، پیوسته در طلب یا در جهت افزونی دانش است

«و دیگر اهل وحدت می‌گویند که هیچ مقامی شریف‌تر از وجود آدمی نیست، تا بعد از مفارقت قالب، بازگشت روح آدمی به آن مقام باشد. جمله افراد موجودات در سیر و سفرند تا به آدمی رسند»

این وحدت وجود مورد نظر و مقبول است، یعنی تمام موجوداتی که شما در کره زمین یا در کرات دیگر می‌بینید، همه با نیروهای خود در چرخشند تا این زمین بچرخد و تمام آنچه که روی زمین می‌روید از نباتات و گیاهان و خوراکی‌هایی که انسان می‌تواند بخورد، آن بخشی را هم که حیوانات می‌خورند، شیر یا



گوشت می‌شود و باز برمی‌گردد به انسان. آب‌ها و سنگ و چوب و معادن و همه می‌آید در خدمت انسان. این است که همه در سیر و سفرند تا به آدمی رسند، «چون به آدمی رسیدند به کمال رسیدند». این سنگ، تا در بیابان افتاده کمال نیافته، ولی وقتی تبدیل به ساختمان شد، و انسان از آن استفاده کرد، آن سنگ به کمال رسیده است.

«و معراج همه تمام شد» حالا به معراج رسیده و کمالش تمام شده است.

«و آدمی هم در سیر و سفر است تا به کمال خود رسد، چون به کمال خود رسید معراج آدمی هم تمام شد، و میوه موجودات به کمال خود رسید، و به نزدیک اهل وحدت، کمال آدمی وجود ندارد، از جهت آنکه آدمی به هر کمالی که برسد، نسبت به استعداد وی و نسبت به علم و حکمت خدای، هنوز ناقص باشد. پس آدمی را که کامل گفته می‌شود، به نسبت گفته می‌شود»

نسفی در بخش دیگری از کتاب خود در صفحه ۲۵۵ می‌گوید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ أَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ خَيْرَ خَلْقِهِ، وَعَلَى آلِهِمْ وَأَصْحَابِهِمُ الطَّاهِرِينَ. اما بعد چنین گوید اضعف ضعفاء و خادم فقراء، عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان - کثرهم الله - از این بیچاره در خواست کردند که می‌باید در وحی و الهام و خواب و خواب دیدن رساله‌ی جمع کنی»

پس خواب دیدن یک چیز جدیدی نیست که امروز مطرح شده باشد.

«در خواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطاء و زلل نگاه دارد: إِنَّهُ عَلِيٌّ مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ. بدان - أَعَزَّكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ - که هر وقت که آدمی اندرون خود را پاک کند، و آئینه دل را صافی گرداند، به ملائکه سماوی نزدیک گردد، از جهت آن که ملائکه سماوی جمله پاک و صافی‌اند و علم و طهارت دارند. ای درویش روح انسانی از جنس ملائکه سماوی است، و جوهری پاک و صافی است، اما به واسطه بدن، آلوده گشته است و تیره شده است. چون ترک لذات و شهوات بدنی کند، و علم و طهارت حاصل کند، و بیرون و اندرون خود را پاک گرداند، و آئینه دل صافی کند، باز پاک و صافی شود. چون پاک و صافی گشت، روح او را با ملائکه سماوی نسبت پیدا آید»

آن وقت چه می‌شود؟ قاعده السَّنْحِيَّةُ عَلَهُ الْإِنضَامُ حَاكِمٌ مِي‌گردد.

«چون مناسبت پیدا آمد، همچون دو آئینه صافی باشند که در مقابله یکدیگر بدارند. هرچه در آن باشد، در این پیدا آید، و هرچه در این بود در آن ظاهر شود، و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم بود»

ببینید! پس اول در بیداری است، «در خواب بسیار کس را باشد» یعنی بر عکس نظریه آقای دکتر سروش که می‌گویند رؤیاهای رسول است و صادقانه است، نسفی می‌گوید؛ در خواب، خیلی‌ها این مکاشفات برای‌شان صورت می‌گیرد!

«اما در بیداری اندک بود، و این ملاقات در بیداری سبب وجد و وارد و الهام و خاطر مَلْکِي بُود، و در خواب سبب خواب راست باشد.»

پس همه قضایایی که انسان در رؤیا می‌بیند فقط در حد خواب راست است نه در خور و سزاوار و شایسته و لایق وحی به عنوان کلام الهی به منظور و مقصد هداست بشر به سوی کمال و وصال و فناء فی صفات الله.

ادامه دارد